

یادداشتی از محمدمهدی اسدزاده؛

چمران؛ سردار راستین اندیشکده علی(ع)

چمران، دکترای فیزیک پلاسما گداخت هسته‌ای دارد و در میان دانشمندان نخستین ماهواره پرتابی ایالات متحده آمریکا قرار می‌گیرد؛ اما از دنیا دست شسته، به میان محرومان و ستمدیدگان می‌آید تا راه خویش را در گذرگاه زندگی بیابد.

به گزارش خبرنگاران گروه جامعه گزارش خبر، محمدمهدی اسدزاده در یادداشت ارسالی با موضوع " چمران؛ سردار راستین اندیشکده علی(ع) " به پایگاه خبری گزارش خبر آورده است؛

اندیشه‌های چمران، در نهان‌خانه دل، پنهان شده‌اند و اندکی بیشتر، از آن همه دریاهای بی‌کران اندیشه‌اش، در دست نیست. چمران، آموزگار گمنامی‌ها در مسیر جهاد و شهادت است. راهی که شریعتی‌ها پای رفتن‌شان گاه می‌لنگد. چمران مرد کارآمدی و میدان عمل است؛ و شریعتی مردی برای از میدان‌ها گفتن؛ و این دو دوستانی هستند که قرار است بر مزار دیگری مرثیه بخوانند؛

اندیشکده چمران، رزمگاه حادثه است و هنرستان عشق‌بازی درویش‌گونه‌های علی‌وارش، در کوه‌ها و دشت‌ها و بیابان‌ها، از دانشگاه تهران تا بلندی‌های کالیفرنیا، از صحرای سینا تا صور و از کوه‌های پاوه تا دشت دهلاویه که خونین‌گاه رقص مستانه شهادت وی است، او را می‌بینند؛ آن گاه که با هستی و وجود خویش در وداعی عاشقانه آواز سر می‌دهد و بر آهنگ گلوله‌های بعثی، زیباترین رقص خون را به شهادت می‌نشاند.

اسلام شیعیش در گذرگاه خویش، انسان‌هایی را پرورش می‌دهد که زاییده دردند و حرمان، با خروشی غیرتمند و بی‌باک و اندیشه‌هایی پاک و بی‌آلایش که هر چه بزرگتر شوند، باز هم سادگی‌شان، آنان را نه بر زور و زر و نیرنگ، که خروش بر ستم است و خواهان دادگری؛

کسانی که اسلام‌شان و علی‌گونه‌ی‌شان نه بر اختلاف‌های فرقه‌ای دامن می‌زند، که بر یکپارچگی امت واحده می‌خوانند، و نه بر تفسیرها و تأویل‌ها می‌نگرند، که بر اصالت پندار، گفتار و کردار می‌نگرند تا اندیشگاه مکتب چه چیزی را بیان داشته است.

اینجاست که آنان نه در بند تحجر و عقب‌ماندگی می‌مانند و نه بر مدار روشنفکرانه‌های غرب‌گرایانه و شرق‌گرایانه می‌رقصند؛ اینان، پهلوانانی هستند که بیش از هر چیز آزادی را بر مدار یکتاپرستی خروشنده برای برکندن ریشه‌های ستم و برپایی داد، برقص واداشته‌اند.

آنگاه که در اوج تنهایی‌شان «با قلب خود به راز و نیاز می‌پردازند، و بر کسی منتی ندارند، اینجا، قلب می‌سوزد، اشک می‌جوشد، وجود خاکستر می‌شود، و احساس سخن می‌گوید.

در دیدگاه آنان حقیقت امر، اینجاست که فلسفه مادی به هیچ‌وجه قادر نیست که این احساس درونی، این اشراق، این عرفان را بفهمد و توجیه کند. اصولاً درصدد فهم آن نیست، این دنیای دیگری است.

و اینجاست که پهلوان، چونان روشنفکران، خود را در بند قهوه‌خانه‌های نمی‌سازد که بنشینند، پا روی پا بیندازند، روزنامه بخوانند و از سختی‌ها و ستم‌هایی که به ناروا بر انسان‌ها می‌رود بگویند و بگریند؛ بلکه خود را به معرکه می‌آورند تا اگر نمی‌توانند برای آنان کاری کنند، حداقل در کنار آنان باشند.

آنان اعتقاد دارند که خدای بزرگ، انسان را به اندازه درد و رنجی که در راه خدا تحمل کرده است پاداش می‌دهد، و ارزش هر انسانی به اندازه درد و رنجی است که در این راه تحمل کرده است، و می‌بینیم که مردان خدا بیش از هر کس در زندگی خود گرفتار بلا و رنج و درد شده‌اند، علی بزرگ را بنگرید که خدای درد است، که گویی بندید وجودش، با درد و رنج جوش خورده است، حسین را نظاره کنید که در دریایی از درد و شکنجه فرو رفت، که نظیر آن در عالم دیده نشده است، و زینب کبری را ببینید، که با درد و رنج انس گرفته است.

آن‌ها می‌گویند: خوش دارم هیچ‌کس مرا نشناسد، هیچ‌کس از غم‌ها و دردهایم آگاهی نداشته باشد، هیچ‌کس از راز و نیازهای شبانه‌ام نفهمد، هیچ‌کس اشک‌های سوزانم را در نیمه‌های شب نبیند، هیچ‌کس به من محبت نکند، هیچ‌کس به من توجه نکند، جز خدا کسی را نداشته باشم، جز خدا با کسی راز و نیاز نکنم، جز خدا انیسی نداشته باشم، جز خدا به کسی پناه نبرم.»

و آن گاه انقلابی را می‌یابند که مردمان را به میدان آورده است؛ «اما رهبران انقلاب بعد از پیروزی به جان هم می‌افتند، همدیگر را می‌کوبند، دشمنان را خوشحال می‌کنند و عدم رشد انقلابی و انسانی خود را نشان می‌دهند.

آرزو دارند تا انقلابی رخ دهد که رهبرانش با هم متحد باشند، خود را فراموش کنند، منیت‌ها را کنار بگذارند، وحدت کلمه خود را حفظ کنند و به انقلابیون دنیا نشان دهند که آن‌چنان انقلابی است که برخلاف همه انقلاب‌ها، همه مکتب‌ها، همه کشورها، خدا و مکتب و هدف، بر خودخواهی‌ها و غرورها غلبه دارد و نمونه‌ای بی‌نظیر در سلسله تکاملی انسان‌ها به شمار می‌آید.

اصولاً انقلاب سه چهره دارد. چهره اول؛ تغییر سلطه سیاسی و نظامی مملکت است، چهره دوم؛ تغییر سیستم و نظام کشور و چهره سوم انقلاب؛ تغییر و تحول قلبی و روحی در انسان‌هاست.

اما پس از انقلاب؛ در اسلام، مسلماً ما دیکتاتوری را رد می‌کنیم. دیکتاتوری انسان بر انسان باید از بین برود. وارد بحث فلسفی نمی‌خواهم بشوم، که اساس خدایپرستی ما بر آن است که هیچ دیکتاتوری را و هیچ طاغوتی را نپذیریم.

در زیر این گنبد از آنچه رنگ تعلق می‌پذیرد آزاد بشویم، بنابراین در مقابل تنها کسی که تسلیم می‌شویم و تعظیم می‌کنیم خدای لایزال است و بس، و خدای بزرگ (توجه کنید از نظر قانون)، خدای بزرگ یعنی معیارها. خدا دیکتاتور نیست، چون منفعت شخصی ندارد.

خدای بزرگ یعنی قوانین الهی، یعنی معیارها. کسی که در مقابل خدای بزرگ تعظیم می‌کند، تسلیم می‌شود، عبادت می‌کند، یعنی در مقابل قوانین الهی تسلیم می‌شود، در مقابل معیارها تعظیم می‌کند، در عوض با دیکتاتوری که دارای هوی و هوس است بکلی مخالف است.

در بحث حکومت بطور خلاصه سه اصل بزرگ را برای شما می‌گویم که اصل اول آزادی انسان است.

اصل دوم قرآن، قرآن که می‌گویم یا قرآن و سنت یعنی همین معیارها که مورد نظر ماست. و اصل سوم شورا. «و شاورهم فی الامر» و همچنین «و امرهم شوری بینهم»، یعنی اگر حکومت در اسلام را بخواهیم به مختصرترین وجه بیان کنیم این سه اصل را می‌توانیم بنویسیم، اصل اول انسان، معتقد به آزادی انسان است که در مقابل هیچ دیکتاتوری و هیچ طاغوتی تسلیم نشود جز در مقابل خدا که او هم دیکتاتور نیست.

دوم قبول معیارها، که این معیارها را از قرآن و سنت گرفته‌ایم و این معیارها لایتغیرند، ثابت هستند. سوم در قالب این معیارهای قرآنی و خدایی

انسان‌ها آزادند، دموکراسی دارند، با شورا و مشورت باید کارهای خودشان را حل بکنند. بنابراین باز می‌بینیم که سیستم حکومتی اسلام سیستمی است که نه سیستم غربی است و نه سیستم شرقی و تمام مشکلات دو سیستم را بخوبی حل کرده است. و خلاصه اگر مشکلی در اجتماع ما وجود دارد مشکل از خود ماست نه از اسلام ما، نه از مکتب و ایدئولوژی ما.

اما او کیست؟

«در دنیا انسان‌هایی یافت می‌شوند که عمق دیدشان یا دیگران تفاوت دارد، به لذات مادی دنیا راضی نمی‌شوند، به مال و جاه و اولاد علاقه چندانی ندارند، به آرزوهای زودگذر دل نمی‌بندند و بطور کلی اسیر دنیا نمی‌شوند، ولی در عین حال به «خود» و به «من» علاقه‌مندند. «من» آنها والامقام است و خواسته‌هایی والا دارد و هیچ‌گاه خود را سرگرم بازیچه‌های دنیا نمی‌کند، آرزوهایی آن آسمانی و خدایی است، به بی‌نهایت و ابدیت اتصال دارد و همه دنیا را در بر می‌گیرد، از معراج روح سیراب می‌شود و در بُعدی روحانی و خدایی سیر می‌کند. ولی به هر حال رنگی از خودخواهی و خودبینی در آن وجود دارد»

البته هستند معدود کسانی که از این خودخواهی هم می‌گذرند و آن‌چنان در خدا محو می‌شوند که دیگر «خود» و «من» نمی‌بینند، و با همه وجود به درجه وحدت می‌رسند»

اینجا سخن از موقعی است که آدمی در برابر تجربه‌ای سخت قرار می‌گیرد و مرگ بر او مسلم می‌شود، و برآستی دست از جهان می‌شوید، با همه دنیا و مافی‌ها وداع می‌کند، همه خودخواهی‌ها، هایش ریخته می‌شود، به پوچی زندگی و آرزوهای زودگذر آگاه می‌شود، آسمان رنگ دیگری به خود می‌گیرد، زمین جلوه دیگری می‌یابد؛ گذشته‌ها همچون خیال از نظر آدمی می‌گذرد، دشمنی‌ها، کینه‌ها، حسادت‌ها، کوتاهی‌ها، نظری‌ها، خودخواهی‌ها، غرورها، خواسته‌ها، آرزوها، همه پوچ و بی‌معنی می‌نمایند؛ آدم می‌ماند و خدا که ماورای این زمین و زمان است و بقیه بازیچه است، مسخره است، بی‌معنی است»

انسان در اینجا است که کاملاً خود را به خدا می‌دهد و از همه چیز خود، حتی غرور و من «خود» در می‌گذرد، می‌داند و اطمینان حاصل می‌کند که همه آنها به باد رفته‌اند و نابود شده‌اند و دیگر نیستند و بی‌معنی و پوچ بودند، و دیگر باز نمی‌گردند؛ احساس شرم از آن همه کودکی و آن آرزوهای بچگانه و خواسته‌های پست که قبلاً داشته است.

احساس اینکه به عقلی کلی‌تر پی برده و به حقایق بزرگی عملاً رسیده است. بنابراین، معیارها در نظر انسان تغییر پیدا می‌کند، از پوچی‌ها و مسخره‌ها صرف‌نظر می‌کند و خواسته‌هایش در بُعدی عمیق‌تر و وسیع‌تر جاری می‌گردد. احساس اینکه او و همه او متعلق به خداست، او از همه چیز خود در گذشته است، و اگر دوباره به دنیا آمده، فقط به خواست و اراده خدا بوده است، بنابراین او برای خود چیزی و وجودی ندارد، هر چه هست اراده و مشیت خداست، و او فقط باید به خاطر خدا و در راه خدا قدم بردارد، و سراسر وجود خود را وقف خدا نماید و بس»

این حالات، که در تجربه‌ای کوتاه و سریع به انسان دست می‌دهد، با نتیجه سال‌ها عبادت و ریاضت و مطالعه و تحقیق برابری می‌کند، و آنچنان آدمی را منقلب می‌نماید که انسانی جدید و بازساخته به وجود می‌آورد» «انسانی می‌تواند زندگی حقیقی داشته باشد که اسیر و برده زندگی نگردد، هیچ‌چیز حتی خود زندگی، او را به قید و بند اسارت و ذلت نکشاند، آزاد و مختار باشد و تا وقتی که زنده است با افتخار و شرف زندگی کند، و هنگامی که مرگ فرا رسد، آن را با آغوش باز بپذیرد که خود مبداء حیات اخروی و تکامل بزرگتر و مهم‌تری است.

این انسان تا وقتی که زنده است برآستی زندگی می‌کند، آقا و سرور خود می‌باشد، از موجودیت خود لذت می‌برد و جسم مادی او وسیله‌ای برای روح او و شخصیت انسانی اوست، و چون از مرگ نمی‌ترسد قدرتمند است و دیگران در مقابل اراده او تعظیم می‌کنند. آن چه از چمران برای ما مانده است، چمران را انسانی می‌بینم که پر از درد است. او اسلام شیعی را به عینیت اسلام شیعی و اصالت آن پذیرفته و در دریای علی و تشیع او غوطه‌ور است. اسلام شیعی او، تفسیر و تأویلی ندارد؛ او در دعای کمیل علی، ذوب شده است. علی و تشیع برای او همان است که هست.

نه چیزی بیش نه چیزی کم. همین مقدار از اسلام شیعی، او را به جایگاه دانشمندی عارف مسلک می‌نشانند که هر جا فریاد دردمندی بلند است، خود را به آن جا می‌رساند تا در کنارش باشد و از درد و حرمان بسوزد و بگدازد. «آرزو دارد تا پرچم علی را بر فرق زمین بکوبد ... و وجود پاک و درخشانش را با افتخار و عشق به تشنگان حقیقت و عدالت بنمایاند.»

چمران، شیفته مردانی چون امام موسی صدر و امام خمینی می‌شود؛ چرا که آنان را ذوب در اسلام علی می‌بیند. او قرار نیست چیزی بر اندیشه‌گاه شیعه بیفزاید؛ که قرار است تا در این اندیشه‌گاه، پاسداری راستین باشد که با خون خویش، آن را آبیاری نماید. او آمده است تا تشیع را نه تنها در زبان و گفتار، که در کردار خویش به جهان مانده در ستم، نمایش دهد. و این جاست که «سردار پر افتخار اسلام» می‌شود.

منابع:

۱- بینش و نیایش / مصطفی چمران

۲- انسان و خدا / مصطفی چمران

۳- انسان بازیافته / مصطفی چمران

۴- انسان آزاده / مصطفی چمران

۵- زیباترین سروده هستی / مصطفی چمران

۶- پیام امام خمینی (ره) به مناسبت شهادت دکتر مصطفی چمران